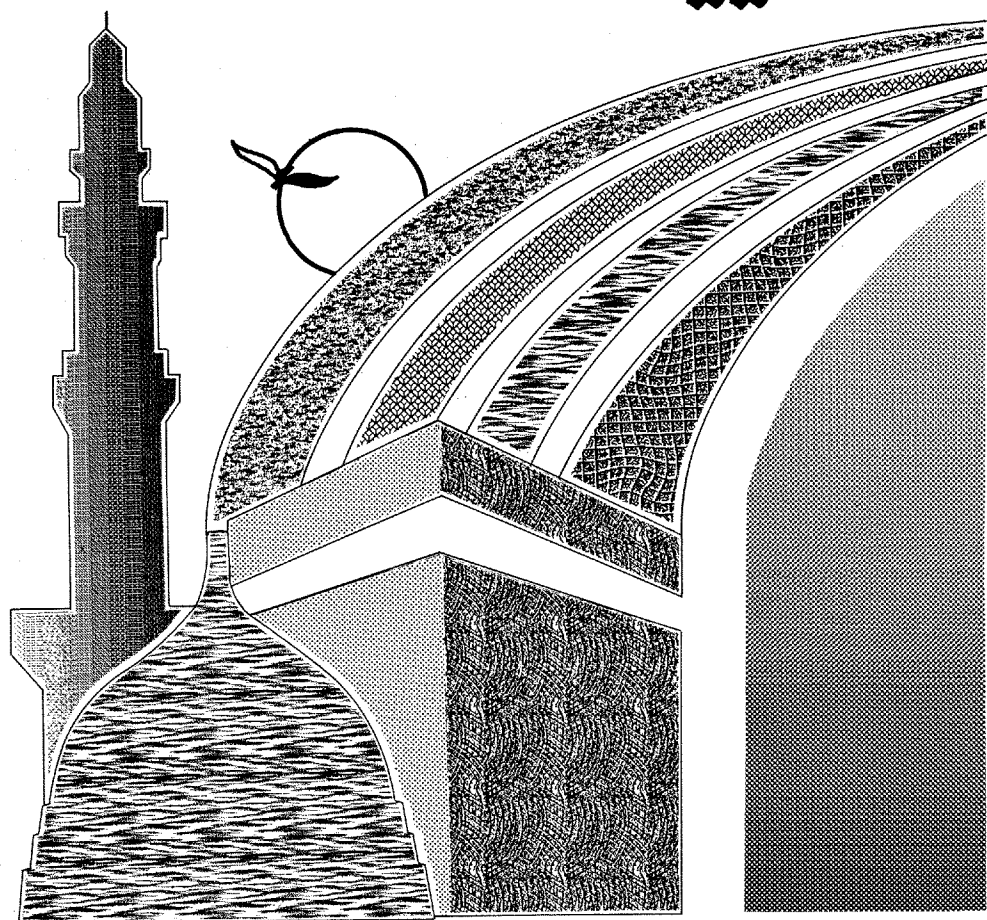
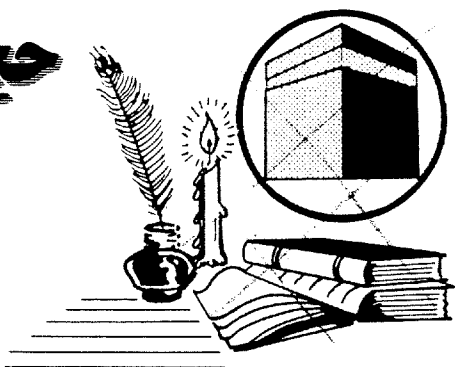


حج در آینه ادب فارسی



حج در آینه هنر و ادبیات



احمد احمدی بیرجندی

برای آنان که دوران سختی را گذرانده و به آرامش و آسایش رسیده‌اند، بسی دشوار است که گذشته‌های جانگزا را دوباره در ذهن تصوّر و تجسّم کنند و باز آیند به آنچه بر گذشتگان، گذشته است.

در زندگانی سبط اکبر، حضرت امام حسن علیه السلام می‌خوانیم که آن حضرت بیست بار پیاده حج‌گزارند؛ از مدینه تا مکه.

بعد از گذشت چهارده قرن، امروز حج‌گزار، در راحت‌ترین وسیله؛ یعنی هواپیمای غول پیکر، از خانه‌اش تا جده و بعد مدینه و مکه، بُعد مسافت را که هزارها کیلومتر است در سه ساعت یا کمتر و بیشتر طی می‌کند و قدم بر زمین حجاز می‌گذارد و در آغوش هتل فرو می‌غلطد و از اطعمه و اشربه گوارا بهره‌مند می‌شود. هم نازش را می‌خرند و هم نیازش را برمی‌آورند!

جنبه‌های صوری و ظاهری حج دگرگون شده است، اما حقیقت حق و عظمت این عبادت که آن را تبلور تمام عیار اسلام دانسته‌اند،^۱ همچنان روشن و تابناک است.

در حج، مسلمان مؤمن با این فریضة جامع از مادیات، از تعلّقات؛ زن و فرزندان و شغل و خانه و زندگی جدا می‌شود و بالاتر از همه آن که از «خود» و «خویشتن خویش» رها می‌شود و به سوی کوی «دوست» و مقام «قرب» هجرت می‌کند و سر بر خط فرمان می‌نهد و از گام

اول تا قدم آخر تسلیم می‌شود تا بتواند حجی در حد معرفت و توان خود بگذارد. در این سفر پربرکت، که نیت و اعمال ما می‌تواند آن را تعالی بخشد، جهاد و مجاهده نیز در کار است؛ جهاد اصغر و جهاد اکبر. جهاد اصغر؛ جهاد با عوامل کفر و استکبار و الحاد، برائت جستن از ایادی و یاران شیطان و... جهاد اکبر؛ نفس کشتن و سر افعی نفس اماره را به زیر سنگ جهاد و مجاهده و ریاضت فرو کوبیدن و شکوفایی معنوی و روحانی یافتن و... اسلام آیین عبودیت است و عبودیت و تسلیم به معنای حقیقی ملازم قرب است، در همه جا می‌باید، در این سفر مبارک، بندگان خدا و مطیعان، حال قرب حق را احساس کنند. همه مناسک حج؛ طواف، نماز، سعی، وقوف، قربانی، رمی جمرات... از حرکت تا رسیدن به مقصد و از مقصد تا خانه و کاشانه که هر یک نمادی از حقیقت است. همه توأم با حال قرب حق است و حضور و اگر جز این باشد پوسته‌ای است بی‌مغز و به قول ناصر خسرو «محنت بادیه خریده به سیم!» و رنجی که جز بی‌حاصلی، حاصلی ندارد.

حج، با همه ابعاد خود در ادب فارسی؛ شعر و نثر، بازتابی گسترده دارد. شاعران بزرگ ایران و عارفان سترگ اسلامی، اگر نگوئیم همه، اما بیشتر آنها به حج رفته، به زیارت حرمین شریفین، مکه و مدینه و دیگر بلاد اسلامی در آن زمان و به ویژه بیت المقدس نائل آمده‌اند. اصولاً یکی از راههای تحصیل کمال و زهد و ریاضت و کشتن نفس و رعونت آن، پای در راه سفر نهادن بوده است و سختی را به جان خریدن. البته تحصیل علم، شرکت در حلقه درس مدرّسان بزرگ و توشه برگرفتن از حضور اولیا، عارفان و صوفیان صافی ضمیر هم، گاه مقصد بزرگان بوده است.

از حکیم ناصر خسرو، شاعر معروف قرن پنجم هجری (۳۹۴-۴۸۱ ه.ق) آغاز کنیم که اشعار مربوط به «حج» اش، از سی-چهل سال پیش در کتب درسی آمده بود و بچه‌های مدارس آن را حفظ می‌کردند. آن روز که دانش آموز بودم فقط الفاظش برای من گوشنواز و خوش آهنگ بود، اما امروز که آن را می‌خوانم می‌بینم حکیم این صحنه استقبال از «رفیق شفیق» را بدین جهت به نظم کشیده که حاجیان را به مغز و روح عمل مهمّ عبادی «حج» توجّه دهد. کسانی که امروز به «حج» مشرف می‌شوند از گذشته بیشتر به سخنان حکیمانه «ناصر خسرو» نیاز دارند که ارزشهای مادی بر ارزشهای معنوی غلبه بیشتری دارد. این است آنچه «ناصر» گفته است:

حاجیان آمدند با تعظیم
جسته از محنت و بلای حجاز
آمده سوی مکه از عرفات
یافته حج و کرده عمره تمام

شاکر از رحمت خدای رحیم
رسته از دوزخ و عذاب الیم
زده لبیک عمره از تنعیم
بازگشته به سوی خانه، سلیم

* * *

من شدم ساعتی به استقبال
مر مرا در میان قافله بود
گفتم او را: «بگو که چون رستی
تا ز تو بازمانده‌ام، جاوید
شاد گشتم بدان که حج کردی
بازگو تا: «چگونه داشته‌ای
چون همی خواستی گرفت احرام
جمله بر خود حرام کرده بُدی
گفت: «نی»، گفتمش: «زدی لبیک
می شنیدی جواب حق و جواب
گفت: «نی»، گفتمش: «چو در عرفات
عارف حق شدی و منکر خویش
گفت: «نی»، گفتمش: «چو می‌کشتی
قرب خود دیدی اول و، کردی
گفت: «نی»، گفتمش: «چو می‌رفتی
ایمن از شرّ نفس خود بودی

پای کردم برون ز حدّ گلیم
دوستی مخلص و عزیز و کریم
زین سفر کردن به رنج و به بیم؟
فکرتم را ندامت است و ندیم
چون تو کس نیست اندرین اقلیم
حرمت آن بزرگوار حریم؟
چه نیت کردی اندر آن تحریم؟
هر چه مادون کردگار قدیم؟
از سر علم و از سر تعظیم
باز دادی چنان که داد کلیم؟
ایستادی و یافتی تقدیم
به تو از معرفت رسید نسیم؟
گوسفند از پی یسیر و یتیم
قتل و قربان نفس شوم لئیم؟
در حرم همچو اهل کهف و رقیم
و ز غم فرقت و عذاب جحیم؟...

هنگامی که ناصر خسرو از اعمال و مناسکی که دوستش انجام داده است می‌پرسد و دوستش از سر انصاف جواب منفی به وی می‌دهد و می‌گوید: من از آنچه می‌پرسی «صحیح» و «سقیم» آن را نمی‌دانم. شاعر ادامه می‌دهد و می‌گوید:

گفتم: «ای دوست پس نکردی حجّ نشدی در مقام محو مقیم

رفته‌ای مگه دیده، آمده باز محنت بادیه خریده به سیم
گر تو خواهی که حج کنی، پس از این این چنین کن که کردمت تعلیم»^۲

حاصل اعمال حج، چنان که ناصر خسرو هم بدان اشاره کرده است: رسیدن به معرفت خداست و «خویشتن خویش» را رها کردن و محو در عظمت و جلال خداوند متعال شدن است. همچنان که حج‌گزاردن فرزند و وابستگان و زخارف دنیوی را از «دید و دل» بیرون می‌کند و در جنب جلال و جمال خداوند همه چیز را «ناچیز» می‌بیند. در این جا به یاد سخن مولانا جلال‌الدین رومی می‌افتم که از «مرد نحوی» و «کشتیان» تمثیل پر معنایی ساخته و «نفس و رعونت» آن را با ترک علائق نفسانی در برابر نهاده است و از قول کشتیان به عالم علم نحو می‌گوید:

محو می‌باید نه نحو این جا بدان گر تو محوی بی‌خطر در آب ران...
چون بمردی تو ز اوصاف بشر بحر اسرار نهد بر فرق سر^۳

اگر ثمرتی از حج و انجام دادن «مناسک» و «زحمت بادیه» به جان خریدن برای «حاجی» حاصل نشود یا کم حاصل باشد، در نتیجه توجّه به آسایش‌ها، آرامش‌ها و پروردن نفس بد فرمای است که مانع رها کردن نفس می‌شود. این نکته مرا به یاد سخن امام راحل علیه السلام می‌اندازد که فرمود: «همه فسادهایی که در عالم واقع می‌شود برای این است که آن جهاد اکبر واقع نشده است.»
«جهاد اکبر» بر گرفته از سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که به مسلمانانی که فاتحانه از سرپه‌ای بازگشته بودند؛ فرمود:

«مَرَحَبًا بِقَوْمٍ قَضَوْا الْجِهَادَ الْأَصْغَرَ وَتَبَيَّ جِهَادُ الْأَكْبَرِ، قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَا الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ؟ قَالَ: جِهَادُ النَّفْسِ»^۴.

حکیم ناصر بن خسرو قبادیانی که این قصیده را به نظم آورده و دوستش را به حقیقتِ مناسک حج توجّه داده؛ خود سرگذشتی عبرت آموز دارد.

ناصر خسرو چهل و اندی سال اول زندگی را در دربار محمود و مسعود غزنوی به خوشباشی و کامرانی گذرانده، سپس در دربار چغری بیک سلجوقی خدمت دیوانی کرده است،

سپس انقلاب حالی برای ناصر خسرو پیش آمده، خوابی می‌بیند که او را از خواب چهل ساله بیدار می‌کند و به سوی قبله و زیارت خانه خدا و رها کردن زندگی درباری و مرقه و مشتبهات نفسانی فرا می‌خواند. ناصر هم، چنین می‌کند و کوله بار سفر بر دوش می‌گیرد و از شهری به شهری، در تحری حقیقت گام برمی‌دارد. در هر شهر از آثار دیدنی، دیدن می‌کند و با بزرگان و دانشمندان هر شهر دیداری دارد، از هر خرمن خوشه‌ای برمی‌گیرد. از آنجا که حکیم ناصر خسرو، هم عالم است و هم به امور دیوانی آگاه و معتاد، بسیار دقیق‌النظر است. همه جا را به گام می‌پیماید و همه آثار را به دیده عبرت می‌نگرد و می‌نویسد و از آن «یادداشتها»، «سفرنامه» ای فراهم می‌آورد.

«سفرنامه» یادگار سفر هفت ساله اوست که در ششم جمادی الآخر سال ۴۳۷ هـ. از مرو آغاز شد و در جمادی الآخر سال ۴۴۴ هجری، با بازگشت به بلخ، به پایان آمد. چنان که از سفرنامه ناصر خسرو برمی‌آید، سه سفر به مکه معظمه کرده است: سفر اول از مرو و نیشابور آغاز می‌شود و به بیت‌المقدس و مکه پایان می‌یابد. سفر دوم از مصر (قاهره) آغاز شده، به مدینه و مکه منتهی شده است.

سفر سوم از مصر (قاهره) آغاز می‌شود و به جدّه و مکه پایان می‌یابد. ناصر خسرو از مکه و طائف و یمامه و بصره به اصفهان و تون (فردوس) و قاین و سرخس و فاریاب و بلخ باز می‌گردد و شرح دیده‌ها و شنیده‌ها و رویدادهای سفر را، چنان که دریافت است، باز می‌گوید و باز می‌نویسد و «سفرنامه» زاده می‌شود. اینک برای نمونه چند سطر از جای جای سفرنامه را در ذیل می‌آوریم:

صفت مسجد الحرام و بیت کعبه

«گفته‌ایم که خانه کعبه در میان مسجد حرام و مسجد حرام در میان شهر مکه و در طول آن از مشرق به مغرب است و عرض آن از شمال به جنوب. اما دیوار مسجد قائمه نیست و رکنها در مالیده است تا به مدوری مایل است، زیرا که چون در مسجد نماز کنند، از همه جوانب، روی به خانه باید کرد^۵...»

مسجد حرام را هیچ‌ده در است، همه به طاقها ساخته‌اند؛ بر سر ستونهای رخام و بر هیچ کدام دری نشانده‌اند که فراز توان کرد.



بر جانب مشرق، چهار در است. از گوشه شمالی باب‌النبی و آن به طاق است بسته و هم بر دیوار گوشه جنوبی دری دیگر است که آن را هم باب‌النبی گویند.^۶

صفت در کعبه

دری است از چوب ساج، به دو مصراع و بالای در شش ارش و نیم است و پهنای هر مصراعی یک گز و سه چهار یک، چنانکه هر دو مصراع سه گز و نیم باشد.

و روی در، و در فراز هم، نبشته و بر آن نقره‌کاری دایره‌ها و کتابتها نقاشی منبت کرده‌اند و کتابتها به زر کرده و سیم سوخته دررانده و این آیت را تا آخر بر آنجا نوشته: «إِنَّ أَوْلَ بَيْتٍ وَضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ...»^۷ الایه. و دو حلقه نقرگین بزرگ که از غزنین فرستاده‌اند بر دو مصراع در زده، چنان که دست هر کس که خواهد بدان نرسد.^۷

آیا ناصر خسرو با این دقت نظری که در توصیف مناظر و مرایا داشته در تأملات درونی نیز و تزکیه نفسانی و کشتن نفس و روعنت آن نیز کامیاب بوده است؟ خدا می‌داند. آنچه مسلم است ناصر خسرو به مظاهر دنیوی و جمال و جنبه‌های دلفریب محیط و اشخاص توجهی ندارد و نظر او بیشتر به حقایق عقلی و مبانی اعتقادی و تزکیه نفس، به ویژه بعد از انقلاب حال، متوجه بوده است. در سفر هفت ساله خود، در آن روزگار، پیاده و یا با چهار پا، در طی بادیه‌ها و ریگزارها، چه مایه سختی دیده و گرسنگی کشیده و ریاضتها چشیده و در عین حال با بزرگان علم و ادب در آمیخته، جای سخن نیست... آوارگیهای بعد ناصر خسرو در خراسان به عنوان «حجت» و گرایشهای وی به خلفای فاطمی مصر، این زمان بگذار تا وقت دگر. که خود داستانی دیگر است و سوز و گدازی دیگر.

به هر حال قصیده‌ای که از وی نقل کردیم وصف‌الحال و بل حقیقه‌الحال حاجیانی است که از سر معرفت به زیارت خانه خدا می‌روند و باید حج‌گزار چنان حج‌گزارند که ناصر خسرو به دوستش تعلیم داده است و آلا چیزی که به کار آید از آن رنج و سفر بر جای نمی‌ماند. افضل‌الدین بدیل خاقانی ملقب به «حسان العجم» از شاعران توانای قرن ششم هجری است. وی در همه معارف زمان خود از حکمت و فلسفه و ادب و قرآن، آیات و روایات و فرهنگ جامعه، سر آمد زمان خود بوده است، به همین جهت دیوان اشعارش منبع اطلاعات و دانشهای زمان است که در آن اشارات و تلمیحات زیاد و نکات دقیق علمی و ادبی، و معارف

اسلامی و اساطیر و دین مسیحی و... به وفور آمده است.

خاقانی علاوه بر دیوان اشعار و قصاید غزّا و غزلیات شیرین و عاشقانه، مثنوی «تحفة العراقین» را به نظر در آورده است. این مثنوی در شرح مسافرت خاقانی است به عراق عجم و عراق عرب و مکه معظمه و مدینه منوره.

در این مثنوی بعضی از علما و بزرگان این نواحی را مدح کرده است.

در مثنوی «تحفة العراقین» از مؤمنان و غازیان نصرت دین، که در برابر جنگ با کفار جان را فدا می‌کند، با تجلیل سخن می‌گوید:

حزب الله گاه حرب کفار	صف صف ز غزات نصرت آثار
دین گفته جیوش مسلمینشان	حق خوانده مجاهدان دینشان
بوذر دم و بودجانه کردار...	از نفس مهاجر، از دل انصار
گرد عرفات جتی و انس ^۸	بینی دو هزار جیش از این جنس

آن گاه از «جبل الرحمه» و «مزدلفه» و دیگر موافق و مراسم و مناسک، سخن می‌گوید، از جمله در باره «جمره» و «منا» چنین می‌گوید:

از شعله عشق برکشی آه	ز آنجا سوی جمره برکشی راه
دیوان همه سنگسار بینی...	مردم همه سنگبار بینی
مریخ سلب ز خون قربان	بین رمی و منا زحل سان
سرخی شفق گرفته از خون	خاکش همه شام رنگ و گلگون

سپس می‌گوید:

تشریف ز مکه بیش گیری	ز آنجا ره مکه پیش گیری
مکه است ز بعد اسم اعظم	سطر دومین ز حرز عالم
از سایه خاک باز رستی	در سایه مکه چون نشستی

کعبه به محلّ قطب از آن است

مکه به مکانت آسمان است



خاقانی سپس به همهٔ مواقع و مواضع مقدّس و مناسک اشاره می‌کند. از جمله می‌گوید:

بیرون سیه و درون پر انوار	بینی حَجَرش بِلال کردار
چون در ظلمات آب حیوان	نور است در آن سواد پنهان
زی زمزم، راه در نوردی	از سنگ سیه چو باز گردی
چشمت به سواد اعظم افتد	ز آنجا گذرت به زمزم افتد
استاده فراز چشمهٔ پاک	بینی ثقلین عالم خاک
محتاج طهارت است، کوثر	با صفوت زمزم مطهر

آن گاه به «ناودان زرّین» و «مروه و صفا» و «عمره» اشاره می‌کند و دوباره در خطاب به کعبه چنین می‌گوید:

گردت چو بنات نعش گردان...	ای قطب مراد جان مردان
در حَجَلهٔ چارسو نشسته	مانی به عروس حَجَله بسته
ناف زَمی از تو نَافهٔ مشک...	خاک عرب از تو شد زر خشک

سپس در اشتیاق کعبهٔ معظمّه - که خدایش آباد دارد! - چنین می‌گوید:

دارد به تو روی خیمهٔ دل	خاقانی از این کثیف منزل
تا خاک زمین و خار راحت	خواهد که رسد به بارگاهت
وز اشک کند چو دانهٔ نار...	از بوسه کند ترنج کردار
مرغ دل او سرِ تو دارد	هر صبح که مرغ دم بر آرد
کای بیتِ اِله، عَمَرک اللهُ ^۹	وردش همه این بود سحرگاه

خاقانی در همین کتاب (تحفة العراقرین) به دنبال وصف مکه معظمّه به توصیف مدینهٔ

منوره و نعت نبی مکرم ﷺ می‌پردازد و می‌گوید:

حَیّاها اللهُ، حیات جانهاست	بنیاد مدینه سدّ دنیاست
گُشنی ده نخل او سرافیل	نخلش همه دست کشت جبریل
آدم ز بهشتش آوریده...	تخمش به گلاب پروریده



آن مقصد هودج رسالت	آن مهبط موکب جلالت
بیت الشرف اختر سخا را	دار الکتب آیت وفا را...
بینی حرم محمدی را	دیوانگه سرّ سرمدی را
خاکش ز چهارم آسمان به	ذاتش ز مسیح جاودان به

سپس آیات زیادی در خطاب به حضرت رسالت پناه ﷺ می‌آورد که ما از جهت اختصار چند بیتی بر سبیل تیمّن و تبرک - این جا - می‌آوریم:

ما أعظم شأنك ای مظفر	ما أكرم وجهك ای مطهر
مدح تو به دست جان نویسم	بر ناصیه جهان نویسم
ارواح عالم بر سپاهت	جبریل برید بارگاہت
یزدان که سرای شش جهت ساخت	جز بهر نشست تو نپرداخت
خاک در تو که نور ناب است	سببی به دو کرده ز آفتاب است
تاریخ شرف که آسمان راست	از روز ولادت تو برخاست
خاقانی را به دست مردی	از خاک به آدمی تو کردی
در وصف تو سالک تمام اوست	خاقان مالک کلام اوست
ای حکم تو صیقلی نموده	شمشیر زبان من زدوده
منشور امارتم تو دادی	این تاج تو بر سرم نهادی... ^۱

شوق زیارت کعبه دل، خاقانی را پیوسته در تب و تاب می‌دارد. این آرزو جان او را می‌خلد و روح او را ناآرام می‌دارد تا آن آرزو بر آورده می‌شود و دوباره زیارت بیت‌الله نصیب شاعر می‌شود. خاقانی قصاید چندی در شرح این سفر پربرکت می‌پردازد و عروس هر هفت کرده کعبه را به تصویر می‌کشد. تصاویری گویا و بهجت‌زا. ما در این مقام - چند نمونه و چند بیتی از هر قصیده را نقل می‌کنیم. خاقانی در قصیده‌ای به مطلع:

صبح از حمایل فلک آهیخت خنجرش

کیمخت کوه اویم شد از خنجر زرش



به وصف خورشید می‌پردازد و او را به «مُحْرَمِی» مانند می‌کند که از خاور برای احرام حج برهنه سر بیرون آمده است:

مانا که مُحْرِمِ عرفات است آفتاب
 کاحرام را برهنه سر آید ز خاورش
 پس قرص آفتاب به صابون زند مسیح
 کاحرام را ازار سپید است در خورش
 نشگفت اگر مسیح در آید ز آسمان
 آرد طواف کعبه و گردد مجاورش
 جبریل خاطب عرفاتست روز حج
 از صبح، تیغ وز جبل الرحمه، منبرش
 و آن کعبه چون عروس که هر سال تازه روی
 بوده مشاطه‌ای بسزا پور آزرش
 خاتونی از عرب همه شاهان غلام او
 سمعاً و طاعةً سجده کنان هفت کشورش...^{۱۱}

خاقانی این قصیده را بر در کعبه انشاء کرده و آن را به آب زر نبشتند در وصف مناسک حج. در قصیده دیگری که سال بعد می‌سراید به این امر مفاخرت آمیز اشاره می‌کند و می‌گوید:

...بارم به مگّه دیدی آسوده دل چو کعبه
 رطب اللسان چو زمزم، بر کعبه آفرینگر
 شرم به زر نوشتند آنجا خواص مگّه
 بر بی نظیری من کردند حاج محضر

خاقانی قصیده دیگری به مطلع:

مقصد این جاست ندای طلب این جا شنوند
 بُختیان را ز جرس صبحدم آوا شنوند

می‌سراید، تا این که می‌گوید:

سفر کعبه نمودار ره آخرت است
گر چه رمز رهش از صورت دنیا شنوند
عابدان نعره برآرند به میدانگه از آنک
نعره شیر دلان در صف هیجا شنوند
عارفان خامش و سر بر سر زانو چو ملخ
نه چو زنبور کزو شورش و غوغا شنوند...^{۱۲}

کمت‌ر شاعری همچون خاقانی توانسته است حالت شوق و دیدار و آرزومندی حاجیان و راهسپران بیابانهای هائل و پر خوف و خطر عربستان را در کمال استادی و هنرمندی توصیف کند؛ و از مرقد پر فیض حضرت خاتم النبیین ﷺ و زیارت آن بارگاه قدسی چنان سخن گوید که خواننده را اشک شوق از دیده فروبارد و آرزوی وصول به آن مقام والا را از بن دندان در دل جای دهد.

سومین سفری که خاقانی به قصد زیارت کعبه حرکت کرده است، به دستور شروانشاه به بند می‌افتد و نزدیک به یک سال در زندان می‌ماند و سفر بیت الله، در این سومین بار همچون آرزوی سفر خراسان در دلش می‌ماند.

سنایی شاعر و عارف قرن پنجم هجری که بعد از سفر به خراسان و اقامت چند ساله در آن دیار و ملاقات با مشایخ بزرگ دچار تغییر حال شد و سرانجام کارش به زهد و انزوا و تأمل در حقایق و مسائل عرفانی کشید، سفرهای چندی انجام داد و از شهر بلخ به زیارت بیت الله توفیق یافت.

استاد مدرّس رضوی در مقدمه خود بر دیوان سنایی نوشته‌اند: «سنایی ظاهراً از همان آغاز جوانی از غزنین بیرون شده و سالیان دراز در بیشتر شهرهای خراسان خاصه شهرهای بلخ، سرخس، هرات و نیشابور به سر برده و از شهر بلخ به زیارت کعبه مشرف شده و در اواخر ایام عمر به غزنین بازگشته است.^{۱۳} مرحوم مدرّس برای تأیید این مطلب می‌نویسد:

«... از قصیده‌ای که در اشتیاق سروده و از فراق بلخ و دوری یاران آنجا شکایت می‌کند و

اظهار حنین و اشتیاق بدان شهر کرده و گفته:



از فراق شهر بلخ اندر عراق از چشم و دل

گاه در آتش بُویم و گاه در طوفان شویم^{۱۴}

چنین می‌نماید که مبدأ حرکت او به سوی خانه کعبه، بلخ بوده نه غزنین...»^{۱۵}
به عقیده استاد مدرّس رضوی تغییر حالت سنایی و توجه به قصاید دینی، زهد و وعظ و تمثیلات تعلیمی و تلمیحات و اشاره به آیات و قصص قرآنی و استدلالات عقلی و... نیز در بلخ بوده است، چنان که در جایی می‌گوید:

با سخنهای سنایی خاصه در زهد و مثل

فخر دارد خاک بلخ امروز بر بحر عدن^{۱۶}

از سفر دور و دراز و پر مخاطره کعبه که با پای شوق درنور دیده و به دیدار حرمین چشمانش روشن شده است، حالتها و خاطره‌هایی دارد که آنها را با زبان شعر بیان کرده است. بهتر است ما ترجمان مقال را اشعار بلند شاعر قرار دهیم که می‌گوید:

گاه آن آمد که با مردان سوی میدان شویم

یک ره از ایوان برون آییم و بر کیوان شویم

راه بگذاریم و قصد حضرت عالی کنیم

خانه پردازیم و سوی خانه یزدان شویم

طبل جانبازی فرو کویم در میدان دل

بی‌زن و فرزند و بی خان و سر و سامان شویم

گاه با بار مذلت گرد این مسجد دویم

گاه با رخت غریبی نزد آن ویران شویم

گاه چون بی‌دولتان از خاک و خس بستر کنیم

گاه چون ارباب دولت نقش شاذروان شویم...
از فراق شهر بلخ اندر عراق از چشم و دل

گاه در آتش بُویم و گاه در طوفان شویم

گاه به عون همراهِ چون آتش اندر دی بُویم

گاه به دست ملحدان چون آب در آبان شویم...
گاه به دست ملحدان چون آب در آبان شویم...

پای چون در بادیه خونین نهادیم از بلا
 همچو ریگ نرم پیش باد سرگردان شویم
 زان یتیمان پدر گم کرده یاد آریم باز
 چون یتیمان روز عید از درد دل گریان شویم
 از پدر وز مادر و فرزند و زن یاد آوریم
 ز آرزوی آن جگر بندان جگر بریان شویم
 در غریبی درد اگر بر جان ما غالب شود
 چون نباشند این عزیزان سخت بی درمان شویم
 غمگساری نه که اشکی باز در غمگین بُویم
 مهربانی نی که آبی آرد از عطشان شویم
 نه پدر بر سر، که ما در پیش او نازی کنیم
 نی پسر در بر، که ما از روی او شادان شویم
 چون رخ پیری ببینیم از پدر یاد آوریم
 همچو یعقوب پسر گم کرده با احزان شویم...
 آه اگر روزی که در کنج رباطی ناگهان
 بی جمال دوستان و اقربا مهمان شویم
 همراهان حج کرده، باز آیند با طبل و علم
 ما به زیر خاک در، با خاک ره یکسان شویم
 قافله باز آید اندر شهر بی دیدار ما
 ما به تیغ قهر حق کشته غریستان شویم
 دوستان گویند: حج کردیم و می آییم باز
 ما به هر ساعت همی طعمه دگر کرمان شویم
 گر نهنگ حکم حق بر جان ما دندان زند
 ما به پیش خدمت او از بن دندان شویم
 چون بدو باقی شدیم از بود خود فانی شدیم
 چون بدو دانا شدیم از علم خود نادان شدیم



گر نباشد حج و عمره و زمی و قربان گو مباش
 این شرف ما را نه بس کز تیغ او قربان شویم؟!
 این سفر بستان عیاران راه ایزدست
 ما ز روی استقامت سرو آن بستان شویم
 حاجیان خاص مستان شراب دولتند
 ما به بوی جرعه‌ای مولای این مستان شویم
 نام و ننگ و لاف و اصل و فضل در باقی کنیم
 تا سزاوار قبول حضرت قرآن شویم
 بادیه بوته است ما چون زرّ مغشوشیم راست
 چون بیالودیم از او، خالص جو زرّ کان شویم
 بادیه میدان مردان است و ما نیز از نیاز
 خوی این مردان گریم^{۱۷} و گوی این میدان شریم
 گر چه در ریگ روان عاجز شویم از بی‌دلی
 چون پدید آید جمال کعبه جان افشان شویم
 یا به دست آریم سزّی یا برافشانیم سر
 یا به کام حاسدان گردیم، یا سلطان شویم
 یا پدید آییم در میدان مردان همچو کوه
 یا به زیر پشته ریگ اجل پنهان شویم^{۱۸}

از آنجا که صوفیه قهر و قمع خود بینی را در رأس لوازم تربیت می‌شمرده و از ظواهر و جلوه‌های نفس و رعونت آن پرهیز داشته‌اند، اعتقاد به معرفت و تزکیه نفس را توصیه می‌کرده‌اند و از شهرت می‌گریخته و آن را زمام شیطان می‌شمرده‌اند. سفرهایی داشته‌اند ولی در کمال گمنامی. بسیاری از مشایخ و بزرگان، مجاورت کعبه را اختیار می‌کرده‌اند؛ اما تنها برای ریاضت و کشتن نفس و تحصیل قرب الهی.

مولوی از سر درد به حاجیانی که از «معرفت» خدا بیگانه‌اند و در پی «خانه» به جای «خدای خانه» سفر اختیار کرده‌اند در ضمن غزلی چنین می‌گوید:

ای قوم به حج رفته، کجایید؟ کجایید؟

معشوق همین جاست، بیایید بیایید

معشوق تو همسایه دیوار به دیوار

در بادیه سرگشته شما در چه هوایید؟

گر صورت بی صورت معشوق ببینید

هم خواجه و هم خانه و هم کعبه شما

ده بار از آن راه بدان خانه برفتید

یک بار از این خانه برین بام برآید

آن خانه لطیف است، نشانهاش بگفتید

از خواجه آن خانه نشانی بنمایید

یک دسته گل کو، اگر آن باغ بدیدیت^{۱۹}

یک گوهر جان کو، اگر از بحر خدا

با این همه آن رنج شما گنج شما باد

افسوس که بر گنج شما، پرده شما

با توجه به همین نکته که مشتمل بر اندیشه ظاهر و باطن، کعبه گل و کعبه دل می باشد و غرض در شریعت و طریقت و بالاتر از همه حقیقت باطن و معرفه الله و تزکیه نفس و تعالی و کمال معنوی می باشد، عرفا چنین سخنانی بسیار گفته اند، از جمله در رباعی منسوب به خواجه عبدالله انصاری:

در راه خدا دو کعبه آمد حاصل

یک کعبه صورت است و یک کعبه دل

تا بتوانی زیارت دلها کن

کافزون ز هزار کعبه آمد یک دل

جلال الدین مولوی بلخی نیز گفته است:

طواف کعبه دل کن اگر دلی داری دل است کعبه معنا تو گیل چه پنداری؟!



ز عرش و کرسی و لوح و قلم فزون باشد دل خراب که او را به هیچ شماری
کنوز گنج الهی دل خراب بود که در خرابه بود دفن گنج بسیاری
«خמוש!» و صف دلت در بیان نمی آید اگر به هر سر مویی دو صد زبان داری

با توجه به رها کردن «نفس» و «خودخواهی» و فنا شدن در ذات لایزال حق در راه حق است که عرفا از «هستی» در راه «دوست» دست شسته و تنها به خالق بی چون نظر داشته‌اند و این راهی و طریقتی بوده است که از اولیای حق و پیشوایان دین آموخته‌اند.

[از ابویزید طیفور بن عیسی البسطامی نقل است که گفت: یک بار به مکه شدم خانه مفرد دیدم. گفتم حج مقبول نیست کی^{۲۱} من سنگها از این جنس بسیار دیده‌ام. بار دیگر برفتم خانه دیدم و خداوند خانه دیدم. گفتم کی هنوز حقیقت توحید نیست. بار سه، دیگر برفتم همه خداوند خانه دیدم و خانه نه. بسرم فرو خواندند: یا بایزید اگر خود را ندیدای و همه عالم را بدیدای مشرک بودی و چون همه عالم نبینی و خود را بینی مشرک باشی. آنگاه توبه کردم و از دیدن هستی خود نیز توبه کردم].^{۲۲}

شاعر و سخن‌دان عارف سعدی شیرازی از کسانی است که بر خلاف حافظ، همشهری خود، اهل سیر و سیاحت بوده است. خود در این باره چنین می‌گوید:

در اقصای عالم بگشتم بسی بسر بردم ایام با هر کسی
تمتع به هر گوشه‌ای یافتم ز هر خرمنی خوشه‌ای یافتم

جامی در «نفحات الأنس» به سفرهای سعدی، به ویژه تشرف به مکه اشاره دارد و می‌گوید: «[سعدی] اقالیم را گشته و بارها به سفر حج پیاده رفته». ^{۲۳}
دولتشاه سمرقندی می‌گوید: «چهارده نوبت حج کرده و به غزا و جهاد به طرف روم و هند رفته». ^{۲۴}

پس از سفری که سعدی در حدود سال ۶۲۰ یا ۶۲۱ آغاز کرده و به اقصای عالم رفته و بارها به زیارت حرمین تشرف حاصل نموده و سی سال بعد، در سال ۶۵۵ به شیراز بازگشته، عمرش در سفر گذشته و با گنجینه‌ای از تجارب گرانبها در شیراز ساکن شده است. زندگی سعدی در شیراز، در خانقاه و به ارشاد خلائق می‌گذشته است. برای این که خطی بر ورق دهر

باقی گذارد ابتدا «بوستان» را در سال ۶۵۵ و سپس «گلستان» را در سال ۶۵۶ تصنیف کرد که هر دو شاهکاری است بی نظیر و گنج شایگانی از حکمت و اندرز. در همین دوره نیز سفری به حجاز کرد و از راه تبریز به شیراز برگشت. هم در این سفر است که با شمس‌الدین صاحب دیوان جوینی و برادرش ملاقات می‌کند و آن هر دو مقدمش را گرامی می‌دارند.^{۲۵}

سعدی در دو اثر پایدار خود «بوستان» و «گلستان» بارها به حج و حج‌گزاران و حقیقت این عبادت عظیم و سفر خطیر اشاره کرده است. ما بخشی از اشارات و حکایات او را در زیر می‌آوریم:

سعدی در «بوستان» در باب دهم، آنجا که در «مناجات و ختم کتاب» سخن می‌گوید چنین می‌نالد:

«خدایا به ذات خداوندیت	به اوصاف بی‌مثل و مانندیت
به لَبّیک حجاج بیت الحرام	به مدفون یثرب علیه السلام
به تکبیر مردان شمشیر زن	که مرد و غا را شمارند زن
به طاعات پیران آراسته	به صدق جوانان نوحاسته
که مارا در آن ورطهٔ یک نفس	ز ننگ دو گفتن به فریاد رس» ^{۲۶}

در «گلستان» نیز حکایات عبرت‌انگیزی می‌آورد و پند می‌دهد:

«سالی نزاعی میان پیادگان حجاج افتاده بود و داعی در آن سفر هم پیاده بود.»

سعدی می‌گوید: در این سفر حاجیان داد فسوق و جدال می‌دهند و پیاده رفتن به راه حج آنان را نتوانسته است به نفس کشتن و از خودی خود و رعونت آن رها شدن سوق دهد و به قول سعدی: «پیادگان حاج بادیه به سر بردند و بتر شدند!» سپس بر سبیل نصیحت می‌گوید:

از من بگوی حاجی مردم گزای را

کو، پوستین خلق به آزار می‌درد

حاجی تو نیستی شتر است از برای آنک

بیچاره خار می‌خورد و بار می‌برد^{۲۷}

در جای دیگر می‌گوید:

«شبی در بیابان مکه از بی‌خوابی پای رفتنم نماند، سر بنهادم و شتربان را گفتم: دست از من بدار.

پای مسکین پیاده چند رود؟ کز تحمل ستوده شد بُختی
تا شود جسم فریبهی لاغر لاغری مرده باشد از سختی

گفت: ای برادر! حرم در پیش است و حرامی از پس. اگر رفتی بردی و اگر خفتی مردی!
خوش است زیر مغیلان به راه بادیه خفت

شبِ رحیل، ولی ترک جان بیاید گفت»^{۲۸}

اشاره به کعبه و خانهٔ خدا در حکایات سعدی فراوان آمده است:
«درویشی را دیدم سر بر آستان کعبه نهاده همی‌نالید که: یا غفور، یا رحیم! تو دانی که از
ظلوم جهول چه آید؟

عذر تقصیر خدمت آوردم که ندارم به طاعت استظهار
عاصیان از گناه توبه کنند عارفان از عبادت استغفار

به دنبال آن می‌گوید:

گر کُشی، و ر جُرم بخشی، روی و سر بر آستانم
بنده را فرمان نباشد، هر چه فرمایی بر آنم

بر در کعبه سایی دیدم که همی‌گفت و می‌گرتی خوش
من نگویم که طاعتم بپذیر قلم عفو بر گناهم کش^{۲۹}

«عبدالقادر گیلانی-رحمةالله علیه-را در حرم کعبه دیدند روی بر حصا نهاده، همی
گفت: ای خداوند! ببخشای! وگر هر آینه مستوجب عقوبتم در قیامت نایبنا برانگیز تا در روی
نیکان شرمسار نشوم.

روی بر خاک عجز، می‌گویم هر سحر گه که باد می‌آید

ای که هرگز فرامشت نکنم هیچت از بنده یاد می آید؟! ۲۰

عبدالرحمن جامی شاعر قرن نهم هجری قبل از سال ۸۷۷ ه. که بازپسین و طولانی‌ترین سفر اوست به حجاز، سفرهای کوتاهی به هرات، سمرقند و مرو داشته که برای تحصیل کمالات و تکمیل معلومات انجام داده است. برخی سفرها برای دیدار بزرگانی چون مولانا سعدالدین کاشغری؟؟؟ انجام شده که او را تشنه ملاقات آنان داشته است. جامی در این سفر سعدالدین را به عنوان مراد برگزیده و دست ارادت در دامن وی زده و تا آخر عمر بر ارادت به پیشوای فرقه نقشبندیّه باقی مانده است.

سفر حجاز جامی در سال ۸۷۷ ه. از خراسان آغاز شد و به بغداد و کربلا و نجف و مکه و مدینه و دمشق و حلب رسید و از آن جا به بازگشت به خراسان انجامید. جامی در دیوانش به مناسبت زیارت مشاهد متبرّکه، اشعاری دارد که بازگوینده حالات و سرگذشت اوست. ما در این مقام چند بیتی از قصیده‌ای که در وصف و زیارت مرقد پاک حضرت رسول ﷺ و کعبه معظّمه آورده است، نقل می‌کنیم.

مکرم‌تر از آدم و نسل آدم	سَلامٌ عَلَیکَ ای نبی مکرم
به صورت مؤخر به معنا مقدم...	سَلامٌ عَلَیکَ ای ز آباء علوی
جمال تو آئینه اسم اعظم	سلامٌ عَلَیکَ ای ز اسماء حسنی
تورا خاتم المرسلین نقش خاتم	سلامٌ عَلَیکَ ای به ملک رسالت
یکی، ملت کفر و اسلام با هم	اگر فیض نورت نبود نمودی

تا جایی که می‌گوید:

ز لطف تو داریم امید مرهم	درونها فکاریم و دلها جراحت
چو جامی ز بار گنه پشنتها خم	گشادیم بار سفر در دیارت
که این بارها گردد از پشت ما کم ۳۱	رجا واثق آمد به فضل تو مارا

و نیز جامی، شاعر قرن نهم، در قصیده‌ای تحت عنوان «نعتی است جمع کرده در او جمله معجزات» از مکه معظّمه و مدینه منوره دیدار و از مراحل سفر خود یاد کرده است: سفر



با شتر، همراه قافله، صدها فرسنگ راه طی کردن و حوادث خطرناک دیدن و سختی بادیه به جان خریدن و... همه مطالبی است که شاعر در شعر خود آورده است:

بانگ رحیل از قافله برخاست، خیز ای ساربان
 رخم بنه بر راحله، آهنگ رحلت کن روان
 بندش ز زانو برگشا، بهر خدا برکش نوا
 ساز از نوای جانفزا بر وی سبک بارگران
 ناقه ز الحان عرب آسوده از رنج و تعب
 طی می‌کند با صد طرب، یک روزه ره در یک زمان
 جز قصه سلمی مگو تازه شود از ذکر او
 کوتاه که آمد پیش رو، پیدای نا پیدا کران
 تیهی به غایت پر خطر خالی ز راه و راهبر
 نی در وی از جتنی اثر، نی در وی از انسی نشان
 دور افق از جای او عرض فلک پهنای او
 گم گشته در صحرای او، مساحی وهم و گمان
 بزی است پر حرای عجب دوزخ صفت ذات اللهب
 بر ریگ او یربوع و ضب افتاده چون ماهی تپان
 گر آب جویی سال و مه، ناری سوی یک قطره ره
 جز آن که گرید گه به گه بر تشنگانش آسمان
 هست از سراب تو به تو، بحری شگرف و سو به سو
 صد کشتی از ناقه درو گشته روان بی بادبان
 بسته به هر یک محملی، نشسته در وی مقبلی
 وز پی خدا کن بی دلی، خوش لهجه و شیرین زبان
 من هم به فقر و فاقه خوش، در خیل ایشان ناقه کش
 ناقه کش اما ناقه وش، داده به دست دل عنان
 نی هیچ جا منزل مرا، نی دل به کس مایل مرا
 من ناقه را و دل مرا سوی حریم جان کشان

یا رب مدینه است این حرم، کز خاکش آید بوی جان
 از ساحت باغ ارم یا عرصه روض الجنان...
 چون کعبه آمد قبله گه بر طایفان بگشاده ره
 هر سنگ ازو سنگ سیه، هر گنج بامش ناودان
 جانها قدم کرده ز سر بهر طوافش ره به سر
 فرش مطافش کرده پیر مرغان قدسی آشیان...
 سر چشمه آن حسن اگر خواهی که یابی زودتر
 تا روضه خیرالبشر مرکب ز همت کن بران
 سلطان اقلیم و فاء، شاه سریر اصطفاء
 سر دفتر صدق و صفا، سرمایه امن و امان...
 تا جایی که می‌گوید:

اوصاف او پیش خرد بیرون بود از حدّ و عدّ
 حاشا که در عمر ابد آخر شود این داستان
 نبود در این دیر کهن از نعت او خوشتر سخن
 زین نکته جامی بس مکن تا تاب داری و توان
 نعتش ز بس فرخندگی جان را دهد پایندگی
 هست آن زلال زندگی می‌باش از آن رطب اللسان^{۳۲}

از شاعران معاصر نیز بسیارند که در این وادی طبع آزموده و در تعظیم «کعبه» داد سخن
 داده‌اند:

«عباس شهری» درباره «خانه کعبه» چنین سروده است:

خانه کعبه، خانه بت بود	همه بودند پیش بت به سجود
وارد خانه شد پیمبر پاک	آنچه بت بود ریخت بر سر خاک
خانه بت که خانه حق شد	همه از آن نبی مطلق شد
تا نیفتی به پیش بت به سجود	آمد آن دست بت شکن به وجود



تا عیان آن جمال هستی شد بت پرستی خداپرستی شد

خانه کعبه خانه دهاست	ساحت قدس و جایگاه خداست
خرم آن کس که گرد آن خانه	در طواف است همچو پروانه
گر نصیب تو نیست فیض حضور	گرم دیدار خانه باش از دور
در رکوع و سجود و سویش باش	تو هم از زائران کویش باش
پنج نوبت اگر نماز کنی	گره از کار خویش باز کنی
بی نیاز از تو و عبادت تو است	گر عبادت کنی سعادت تو است

خاقانی شروانی قصیده‌ای دارد که در آرزوی سفر خراسان سروده و مطلع آن چنین است:

رهروم مقصد امکان به خراسان یابم

تشنه‌ام مشرب احسان به خراسان یابم^{۳۳}

شاعر معاصر آقای علی باقر زاده (بقا) با استادی و لطافت طبع خاص خود به اقتضای قصیده اشتیاق‌آمیز خاقانی که با درد و حنین همراه است، بعد از سفر به «حرمین شریفین» ره آورد این سفر را در چنین ابیاتی به سلک نظم کشیده است:

می‌روم تا که سراپرده جانان یابم

خضر راهی طلبم، چشمه حیوان یابم

می‌روم تا ز تماشاگه گلزار جهان

جلوه قامت آن سرو خرامان یابم

می‌روم تا ز شفاخانه اقلیم وجود

داروی عافیت و نسخه درمان یابم

می‌روم دژه صفت رقص کنان در خط نور

تا که سرچشمه خورشید فروزان یابم

می‌روم در حرم کعبه و سرمنزل وحی
 تا ره پیروی از مکتب قرآن یابم...
 روی حاجت به سوی قبله حاجات برم
 سر خط بندگی از درگه سلطان یابم...
 به سر تربت پاکان گذرم همچو نسیم
 تا که پاکیزگی از تربت پاکان یابم
 به سناباد کشم رخت به سوی حرمین
 تا سکون دل و آرامش وجدان یابم
 راهی وادی ایمن شوم از قبله طوس
 تا نشان قدم بوذر و سلمان یابم
 می‌فشانم گهر از دیده ز دیدار بقیع
 چون مزار شهدا را همه ویران یابم
 می‌روم بر سر آرامگه ختم رسل
 کز غبار حرمش نکهت رضوان یابم
 ای مهین آیت رحمت که چو نام تو برم
 خویش را در چمن و باغ و گلستان یابم...
 بر سر کوی تو ای خوبترین خلق خدا
 آمدم تا که عطا گیرم و احسان یابم
 با مدیح تو که مدح شرف و معدلت است
 پیش صاحب نظران منصب و عنوان یابم
 شاد از آنم که چو باز آیم از این وادی قدس
 خویش را در حرم شاه خراسان یابم
 ساکن کوی «رضا» گردم و زی دار «بقا»
 چون روم، از سوی حق آیت غفران یابم^{۳۴}
 از نویسندگان معاصر، روانشاد جلال آل احمد است که بعد از زیارت «حرمین»
 سفرنامه‌ای به نام «خسی در میقات» نگاشته است.



به دور از روی و ریا، صداقت در گفتار و نوشتار و واقع‌بینی خاص خود آنچه را در دل داشته بازگو کرده است. از عنوان کتاب «خسی در میقات» که در آن حسن انتخابی به کمال است، تواضع و ناچیزی خود را نویسنده در برابر خدای کعبه و بیت‌الله و دریای مواج انسانهای حج‌گزار مجسم کرده است. «خسی در میقات» زبان حال همه کسانی است که عظمت حضور را درک می‌کنند و تشنه معرفت ذات لا یزال حق‌اند.

عبادت انسان‌ساز حج و مکتب تکامل و تصاعد روح، آن چنان عظمت دارد که دریافت ظواهر آن، بس آسان ولی وصف همه جوانب و بیان نتایج آن بس دشواریاب است. عبادات همه متحول‌کننده آدمیان‌اند و حج از همه بیشتر. به راستی اگر «عبادت» در آدمی تحوّل ایجاد نکند و اهتزازی در روح پدید نیاورد، آن عبادت، «عبادت» حقیقی نخواهد بود.

آل احمد یکی از میلیون‌ها مسلمانی است که می‌خواهد از این سفر توشه برگیرد و در ضمن سیر در آفاق و انفس، حال خود و دیگران را درک کند و به «خودی» خود و حقارت خود در برابر عظمت بی‌پایان پروردگار بیندیشد و از این اندیشیدن به تعالی روح دست یابد، ضمناً به آفاق اجتماعی و سیاسی این مقصد متعالی برسد.

نثر آل احمد هنرمندانه، ساده، موجز، روشن و تا حدی به سبک ناصر خسرو در سفرنامه‌اش نزدیک است، اما در حال و هوایی امروزی.

آل احمد با دیده کنج‌کاو درون‌نگر چیزها می‌بیند که دیگران نمی‌بینند. گاهی شیوه بیانش تند و طنز آمیز است، اما طنزی زیبا و پر معنا.

این سفر از «جمعه ۲۱ فروردین ۱۳۴۳» آغاز شده است. اینک ما نمونه‌هایی کوتاه از این کتاب را در زیر می‌آوریم:

«پنج و نیم صبح راه افتادیم. از مهرآباد. و هشت و نیم این جا [جده] بودیم. هفت و نیم به وقت محلی. و پذیرایی در طیاره، صبحانه، بی‌چای یا قهوه. نانی و تکه مرغی و یک تخم مرغ. توی جعبه‌ای. و انگ شرکت هواپیمایی رویش. اما «حاجی بعد از این»‌ها، مدتی مشکوک بودند که می‌شود خورد یا نه؟ ذبح شرعی شده یا نه؟ نفهمیدم چی شد، تا شک برطرف شد. شاید حمله دارمان باعث شد، که در تقسیم غذا چنان با خدمه طیاره شرکت می‌کرد که انگار خودش از جیب خودش داده. و بعد از غذا یکی یک پرتقال، ایضاً به کمک حمله دارمان. بعد یکی از مسافرها آب خواست. دخترک لبنانی مهماندار بهش آب داد. و

شنیدم که جوانک همکارش گفت: [زود شروع نکن] Commence Pas Sitôt همین جور به
فنارسه! که خندیدم. ۳۵

همان روز شنبه

مکه

«این سعی میان «صفا» و «مروه» عجب کلافه می‌کند آدم را و یکسر برت می‌گرداند به
هزار و چهارصد سال پیش. به ده‌هزار سال پیش. با هروله‌اش. و با زمزمه بلند و بی‌اختیارش،
و بازیر دست و پا رفتن‌هایش، و بی‌«خود»ی مردم و نعلین‌های رها شده، که اگر یک لحظه
دنبالش بگردی زیر دست و پا له می‌شوی، و چشم‌های دودو زن جماعت، که دسته دسته به
هم زنجیر شده‌اند، و در حالتی نه چندان دور از مجذوبی می‌دوند. و چرخهایی که پیرها را
می‌برد، و کجاوه‌هایی که دو نفر از پیش و پس به دوش گرفته‌اند. و با این گم شدن عظیم فرد
در جمع. یعنی آخرین هدف این اجتماع و این سفر...

شاید ده هزار نفر، شاید بیست‌هزار نفر، در یک آن یک عمل را می‌کردند. و مگر
می‌توانی از میان چنان بی‌خودی عظمایی به سی خودت باشی؟ و فرادا عمل کنی؟ فشار جمع
میراندت. شده است که میان جماعتی وحشت زده، و در گریز از یک چیزی گیر کرده باشی؟ به
جای وحشت «بی‌خودی» را بگذار، و به جای گریز «سرگردانی» را و پناه جستن را در میان
چنان جمعی اصلاً بی‌اختیار بی‌اختیاری. و اصلاً «نفر» کدام است؟

و فرق دو هزار و ده هزار چیست؟! ۳۶



● پی‌نوشتها:

- ۱ - اشاره است به کلام رسول خدا ﷺ که شیخ صدوق آن را در علل الشرایع از پیامبر اکرم ﷺ نقل کرده است: «...الخامسة الحجّ وهي الشريعة».
- ۲ - دیوان اشعار حکیم ناصر خسرو قبادیانی، ج ۱، به اهتمام مجتبی مینویی و مهدی محقق، تهران، ۱۳۵۷، قصیده ۱۴۱، ص ۳۰۰.
- ۳ - مثنوی معنوی، چاپ نیکلسن، دفتر اول، صفحه ۱۷۵.
- ۴ - نک: الفروع من الکافی کلینی، ج ۵، ص ۱۲، دار الکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۶۲ ه. ش.
- ۵ - سفرنامه ناصر خسرو، حکیم ناصر بن خسرو قبادیانی به کوشش دکتر نادر ورین پور، شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران، ۱۳۵۰ ه. ش، ص ۹۶.
- ۶ - همان، ص ۹۷.
- ۷ - همان، صص ۹۹ و ۱۰۰.
- ۸ - تحفة العراقین، حواشی و تعلیقات دکتر یحیی قریب، کتابهای جیبی، تهران ۱۳۵۷ ه. ش، ص ۱۲۳.
- ۹ - همان، ص ۱۳۵.
- ۱۰ - همان، ص ۱۶۰.
- ۱۱ - دیوان خاقانی شروانی، به تصحیح دکتر ضیاء الدین سجادی، کتابفروشی زوّار، تهران، ص ۲۱۹.
- ۱۲ - همان، ص ۱۰۲.
- ۱۳ - دیوان سنایی، به تصحیح استاد مدرس رضوی، انتشارات سنایی، تهران، ص ۳۵ (مقدمه).
- ۱۴ - همان، ص ۴۱۵.
- ۱۵ - مقدمه، ص ۳۶.
- ۱۶ - دیوان، ص ۴۸۹.
- ۱۷ - گیریم.
- ۱۸ - دیوان، همان، ص ۴۱۹.
- ۱۹ - بدیدیت: بدیدید.
- ۲۰ - گزیده غزلیات شمس، به کوشش دکتر شفیعی کدکنی، تهران، ۱۳۵۲ ه. ش. غزل ۱۶.
- ۲۱ - کی: که.
- ۲۲ - کشف المحجوب، ابی الحسن علی بن عثمان هجویری، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۶ ه. ش. ص ۱۳۴.
- ۲۳ - نفحات الاتس، جامی، ص ۶۰.
- ۲۴ - تذکرة الشعراء، ص ۲۲۳.

- ۲۵- نک: دکتر ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، انتشارات دانشگاه تهران، ج ۳، بخش ۱، ص ۵۹۷
- ۲۶- بوستان یا سعدی نامه، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، تهران، ص ۱۹۷
- ۲۷- گلستان، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، تهران، ص ۱۵۹
- ۲۸- همان، ص ۹۱
- ۲۹- همان، ص ۸۶
- ۳۰- همان، ص ۸۷
- ۳۱- دیوان کامل جامی، ویراسته هاشم رضی، انتشارات پیروز، تهران، ص ۷۳
- ۳۲- همان.
- ۳۳- دیوان خاقانی شروانی، به اهتمام دکتر سید ضیاء الدین سجادی، تهران، ص ۲۹۴
- ۳۴- زلال بقا، سروده: علی باقرزاده (بقا)، انتشارات پاز، ص ۴۵
- ۳۵- جلال آل احمد، خسی در میقات، صفحه اول.
- ۳۶- جلال آل احمد، خسی در میقات، ص ۹۰